

دفتر صحنی

به دنبال او با صدای بلندتری شعر را ادامه می‌دهند؛ حتی کسانی که تا لحظاتی پیش با غرغر و عصبانیت حرف می‌زدند. لبخندی روی لبان خسته پیرزن جای می‌گیرد، گویی نیروی عظیم او را فرا می‌خواند به زیستن....

### دوست خوبم، مبارکه خانم از جویبار

قطعه زیبایی نوشته‌ای و ما را با نوشته خود به حال و هوای شالی کشاندی. متن سرشار از امیدواری و زندگی است. نگاه زیبایی به زندگی و کار داری. سعی کن این نگاه زیبا و امیدوارانه را در تمام زندگی‌ات حفظ کنی و این انرژی در تمام نوشته‌هایت جاری و ساری باشد. توصیف‌های خوبی ارائه داده‌ای که نشان از آن دارد که استعداد فراوانی داری تا در آینده نویسنده شوی. همین‌طور به نوشتن ادامه بده. برای آرزوی موفقیت دارم.

### مبارکه مدانلو از جویبار

یک روز آفتابی و در یک هوای دلچسب، زنان و کارگران شالیکار روی زمین مشغول به کار هستند. پیرزنی در این بین از بقیه عقب افتاده، گویی خسته شده است یا دیگر حوصله این کار تکراری را ندارد. با صدای بلند خطاب به دوستانش می‌گوید: «به کم یواش‌تر!» ولی کسی از سرعت خود نمی‌کاهد و هرکسی جوابی می‌دهد. یکی می‌گوید: «بدو، تندتر کار کن که به ما برسی» و دیگری با طعنه و غرغر جواب پیرزن را می‌دهد. پیرزن اما خسته‌تر از آن است که به کار خود سرعت ببخشد. شاید گرد و غبار روزگار است که روی دوش او جای گرفته و کمر او را این چنین خم کرده است. بین کارگران، جوان‌ترها هم هستند. یکی از کارگران با صدای بلند شروع به خواندن شعری می‌کند و بقیه

### مهديه رضاپور از قم

#### سفرنامه زواره

درست یک‌سال شده بود. یک‌سال گذشته بود از فوت خاله پدرم. به همین خاطر بار سفر را بستیم و عازم سفر به زواره شدیم. روز چهارشنبه من به مدرسه نرفتم تا ساعت چهار بعدازظهر به زواره برویم. آن موقع اصلاً به فکر نوشتن سفرنامه و این جور چیزها نبودم. فقط گاهی به ساک سری می‌زدم تا چیزی از یادم نرفته باشد. من که بعد از یک‌سال می‌خواستم دوباره به زواره بروم، تمام روز حواسم به ساعت بود و به فکر اینکه آنجا چه کار بکنیم با دختر عمه‌ها و دخترعموم. کمی دلپره داشتم، چون می‌خواستیم با ماشین آقا جانم به سفر برویم. همه‌اش با خودم می‌گفتم: «کنه آقا چون تند بره و ...!» ولی بعد خودم را با چیزی مشغول می‌کردم تا یادم نبرد. بالاخره لحظه جدا شدن از خانه فرا رسید و من خیلی سرخوش بودم. رفتیم و رفتیم... آقا جانم مرد مهربانی است و به حرف مامانم خیلی گوش می‌دهد. به خاطر همین سرعت ماشین را گاهی با تلنگرهای ما کم می‌کرد. تنها جایی که تند رفت، موقعی بود که با بابام قرار گذاشتند تا چه ساعتی به زواره برسیم. خلاصه ساعت هفت بعدازظهر به خانه عمه سمیه رسیدیم، شام خوردیم و خوابیدیم. وقتی خستگی راه از تن ما بیرون رفت، صبح بود. به خانه عموی بابام یا همون شوهر خاله بابام رفتیم تا تسلیتی بگوییم. بعد از این‌ها با نقشه من و مادرم و عزیزانم بیرون رفتیم. آقا جانم ما را به جایی برد که به آن می‌گفتند «یخچال». مثل اینکه قدیمی‌ها توی آن گودال بزرگ یخ می‌ریختند و بعد غذاهایشان را برای اینکه فاسد نشود، آنجا می‌گذاشتند. خیلی جالب بود. البته وقتی داخلش را نگاه می‌کردی، مثل یک چاه بی‌پایان یا شاید هم زندان بود. خلاصه به اولین جای تاریخی زواره رسیدیم.

به فکرم رسید که وقتی به قم برگشتیم، سفرنامه زواره را بنویسم تا همه بخوانند. بعد از آن به جایی رسیدیم که مثل جایی بود که توی آن تعزیه می‌خوانند. اتفاقاً برای همین کار هم بود. البته کمی هم به مسجد شبیه بود. ولی دو تا میدان بود که به آن‌ها میدان کوچک و میدان بزرگ می‌گفتند. آقا جان و عزیز جانم با همون صدای دلنشین همیشگی شروع کردند به توضیح دادن آن‌ها. می‌گفتند که قبل‌ها در این میدان‌ها مراسم عزا و تعزیه‌خوانی برگزار می‌شده و اینکه یکی از آن‌ها سرپوشیده و یکی باز بوده است. وقتی ماه محرم به زمستان می‌افتاد، از میدان کوچک که سرپوشیده بود استفاده می‌کردند و در تابستان از میدان بزرگ. رفتیم و رفتیم و به مدرسه‌ای که دوره اول متوسطه یا همان دوره راهنمایی بود، رسیدیم. مادرم آنجا تحصیل کرده بود. در همین حین مادرم یادی از کتاب‌های دبیرستانش کرد و شعری برایم خواند. همین‌طور که مشغول گوش کردن به حرف‌های مادرم بودم، به یک برج قدیمی بلند رسیدیم. آقا جانم گفت: این مناره زواره است. قدیم‌ها که بلندگو برای گفتن اذان نبود، بالای مناره می‌رفتند تا صدای اذان به همه برسد. مناره حدود ۳۰ تا ۴۰ متر ارتفاع داشت.

### دوست خوبم، مهديه خانم

سفرنامه‌ای که نوشته بودی جذاب بود و خواندنی. جالب اینکه میان سفرنامه از احساسات و خانواده خودت هم نوشته بودی و این لحن صمیمی، مخاطب را بیشتر به خواندن ادامه متن ترغیب می‌کرد. هر چند اگر توصیفات بیشتری در نوشته‌ات از جاهایی که رفته بودی ارائه می‌دادی، خواننده بیشتر می‌توانست فضای آن شهر را لمس کند و با تو همراه شود. منتظر نوشته‌های خوب دیگری هستم.

## نامه‌های برقی



آقای هژیر غفوری قرنی برای ما نامه برقی نوشته و شعری با عنوان «بلند پروازی مردم» برای ما فرستاده و گفته است: «من عاشق شعر هستم ... بعضی وقتا خودمم شعر می‌گم... این شعر رو فرستادم شما توی مجله رشد جوان قرار بدید... اگر قرار شد که شعرم تأیید بشه، لطفا باهام تماس بگیرید... امیدوارم شعرم به‌عنوان یک شعر اجتماعی - فرهنگی تأیید بشه ... از تلاشتون ممنونم و سپاس گزارم.»

## مردم این شهر ما چه پیر، چه جوان

ز کار خود بیزارند، بی‌کارند  
گویم، ای مردم بی‌عقل و روان  
ز سخن شاعر پند گیرید،  
به گوششان نگیرند، هر چه گویم  
هستند همه شوخ‌طبع و بی‌کار و بی‌روان  
پرواز بلندی دارند، ادعا می‌کارند  
ادعا به نبود، رها کنید  
گوش بسته و بر همان روال اند

انگار که من عدوشان ببویم  
به: بهتر، خوب  
ببویم: در واقع در معنی «هستم» است و برای وزن و آهنگ  
شعر «ببویم» را به‌کار برده‌ام.

## آقا هژیر گل سلام

شعرت به‌عنوان یک شعر اجتماعی و فرهنگی تأیید شد و همین‌جا هم چاپش کرده‌ایم. البته من شماره تو را ندارم که تماس بگیرم و این خبر خوب را به تو بدهم. اما وقتی خودت مجله را ورق زدی، می‌فهمی که شعرت واقعا به‌عنوان یک شعر اجتماعی و فرهنگی تأیید شده است. چند نکته هم درباره شعرت بگویم:  
شعرت درونمایه اجتماعی خوبی دارد، اما از نظر وزن و قافیه می‌لنگد. با عوض کردن کلمه «ببویم» به معنای هستم هم مشکلات شعرت حل نمی‌شود. اگر عاشق شعر هستی، باید بیشتر شعر بخوانی و با وزن و قافیه شعر بیشتر آشنا شوی. برایت آرزوی موفقیت دارم.



## پیامک‌های کال

دوستی با پیش شماره ۰۹۲۱ پیامک زده و نوشته است: خیلی خوش‌حالم که مدرسه باز شد و من از دست این همه کلاس‌های تابستانی خلاص شدم. حالا می‌توانم در مدرسه کمی استراحت کنم.  
دوست عزیز! با این حساب همه سه ماه تعطیلی دارند، شما نه ماه تعطیلی. خوش به حالت! در لحظات خوش گذرانی در مدرسه جای ما را هم خالی کن.

۰۹۳۵ پیامک زده و نوشته است: چرا شعری که پشت جلد مجله شماره ۸ سال گذشته توی قسمت کمیک استریپ چاپ شده، نه وزن داره نه قافیه. مگه آنجا شاعر ندارید؟  
دوست عزیز! شاعر داریم، خوبشم داریم. شاعرا مگه خواب ندارند، مگه غذا نمی‌خورن؟ یا خواب بودن یا وقت ناهارشون بوده که این شعر رو ندیدن. حالا شما به وزن و قافیه چی کار داری؟! معنی رو بچسب.

## پیغام درگیر



پاسخ‌گو: آقای هم‌کلاسی عزیز! تو رو به خدا برو حمام. آب دوست ماست. حمام نه ترس دارد، نه درد. هیچ‌کس هم تا به حال به خاطر تمیزی و داشتن بوی خوش نمرده است.

دوستی زنگ زده و گفته است: به این دانش‌آموزها بگید هر شب حمام برن و جوراباشون رو بشورن. هم میزی من انگار سه ساله حمام نرفته. وقتی سر میز می‌شینم، کفشاشم درمی‌یاره و با بوی جورابش خفه‌مون می‌کنه. حاضرم توی کلاس گاز اشک‌آور بزنم، ولی این هم‌کلاسی ما کفشاشو در نیاره!